

سید محمدعلی جمال زاده

ژنو - سوئیس

« از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت

یک چند نیز خدمت معشوق و می کنیم »

(حافظ)

رواج بازار شعر و شاعری

قسمت بیست و نهم

(بخش دوم)

گفتم خداوند بمن هم توفیق عطا فرماید که بتوانم به تو تاسی نمایم و چراغی فراراه تاریک بیابم ولی آخر حقیقت در دنیا حقی دارد و اگر در زوایا و خفایای دیوان لسان الغیب شیراز معانی و حقایقی نهفته است که بر هر کس معلوم و مکشوف نیست آیا باید ابد الدهر مجهول و نادیده و نشناخته بماند ؟

سر را جنبانید و گفت مصیبت هم در همین جاست . آیا تصدیق نمی کنی که ابن مردم که با دود تریاک و حشیش و بنگ و چرس و یا سم الكل و آن همه مواد خسران خیز دیگر پهای خود بجانب امراض و مخاطرات جسمانی و روحی رهسپارند برای همین است که شاید بتوانند اندکی از تلخی جانگداز آن همه مجهولات که عذاب جانشان شده است بکاهند ...

دیدم حریف استدلالهای سفسطه آمیز این مرد نمی شوم و ترسیدم که رفته رفته مرا نیز در کمند پاره‌ای و سواس‌ها بیندازد . دنبالهٔ صحبت را کوتاه آوردم و

گفتم چطور است باز يك پياله چای تازه دم برایت فراهم سازم . قصدم را به فطانت دریافت و لبخندی در گوشه لبانش نقش بست و گفت ما ایرانیها با



این حافظ خودمان عوالم مخصوصی داریم. او را همه جا و در همه وقت حاضر و ناظر و شاهد و حی و دانا و بینا مراقب و مواظب اعمال و افعال و احوال و اوضاع خود میدانیم. با او عشق میبازیم و در زوایا و خفایای وجود خود احترامی ما فوق احترام بشری برایش قایل هستیم و در دل با یکدنیای خلوص و صداقت آرزو می کنیم که خاک قدم او باشیم و کدام ایرانی است که الفبای مردمی و مروت و مدارا و ابجد عصمت دزونی و صفارا ورق به ورق در کتاب او و کلاس

په کلاس در مکتب تعلیمات عرفانی او نیاموخته باشد . ما او را امام خود و پدر خود و مربی و مرشد خود میدانیم و صدایش مدام بگوش دلمان میرسد که « فردوس برین » جایم است و « طایر گلشن قدسم » و « خازن گنج حکمتم » « ترجمان الاسرارم » و « معزن معارف سبحانی » ام و « مرغ باغ ملکوتم » و صدها نامها و عناوین با نشان و اعتبار دیگر که بر همه معلوم است و از طرف دیگر میدانیم که با فرشتگان متجانس است و هر شب قرین ماه و پروین است و از دور بوسه بر رخ مهتاب میزند و ناز بر فلک و حکم بر ستاره میکند و بما یاد میدهد که :

« تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن »

ولهذا جهل خودم را برپاره ای از علمها و دانشها ترجیح میدهم و هرگز حافظ را مداح و خوش آمدگو و صله طلب نخواهم دانست و یقین دارم که کاملا درست فرموده است که او را از کنگره عرش صغیر میزنند و یقین دارم که از قدسیان است و با اطمینان خاطر هر چه تمام تر جا دارد خطاب با او بگوئیم :

« تویی امروز در این شهر که نامی داری »

و آواز عالمیان بگوش میرسد که به این چشم و چراغ همه شیرین سخنان « بگویند »

« بال بگشا و صغیر از شجر طوبی زن »

حیف باشد چو تو مرضی که اسیر فلسی »

گفتم رفیق تو هم کار را زیاد بر خود آسان می گیری . اکنون سالیان بسیار است که گروهی از اشخاص شخیص با فضل و کمال ما که عموماً خودشان هم اهل ذوق و طبعند و شعر هم میگویند و چه بسا دارای دیوان شعر هم هستند در این میدان مباحثه و مناقشه با هم در زد و خورد و تلاش و نبردند و تو میخواهی همه

را ندیده بگیری. آخر « بیهوده سخن که بدین درازی نمیشود. از طبل تهی کوبیدن که صدائی بر نمی خیزد ». مگر نه سرو صدای این معرکه و ناخت و تاز دارد گوش‌ها را کرمیکند :

گفت شاید گوش‌ترا کر کنند و الا برای اشخاص دیگری همانا در حکم « باد بی نیازی » امام رکن‌الدین امامزاده است که لابد داستان‌ش را میدانی .

گفتم رفیق، زیاد جای دور میروی، آخر مشکلات را که نمیتوان الی‌الابد لاینحل گذاشت و پشت گوش انداخت و گذاشت و گذشت، برای هر مشکلی راه حلی هست و باید کوشید تا آنرا پیدا کرد ...

يك قلب چای داغ با آب لیمو سر کشید و قدری مززه یا (مضمضه) کرد و ابروها را بالا انداخت و مانند مؤمنی که شك بین سه و چهار (رکعات نماز) را از او پرسیده باشند گفت رفیق من کی ادعا داشته‌ام که حلال مشکلاتم من مانند پدرم و پدر پدرم و پدر پدرم حافظ را میخوانم و لذت میبرم و روحم تازه میشود و چه بسا تشفی قلب و تسلای خاطر و انبساط روحی مییابم و زمانی از غم و غصه‌های معمولی و حتی گاهی از وسوسه‌های عقل و دغدغه فکر و خار خار تردید بی‌خبر و در امان می‌مانم و هر بار صد آفرین بر طبع خجسته و عقل و فهم و فراست و درایت و معرفت خواجه شیراز می‌خوانم و سپس وقتی وارد بستر خواب میشوم چه خوابهای شیرینی که از برکت روح پرفتوح لسان الغیب نمی‌بینم.

گفتم من هم خوب میدانم که سر کار عالی حلال مشکلات نیستید و حتی مکرر دیده‌ام که بر مشکلات هم می‌افزائید و کار را هم بر خودتان و هم بر دیگران مشکل‌تر می‌سازید . من بیشتر دلم بر این می‌سوزد که این همه مقاله‌های تحقیقی که چه بسا پایه و اساس منطقی هم دارد چنانکه تجربه بمانشان داده است پس از آنکه در

ستونهای روزنامه یا مجله‌ای بچاپ رسید دیری نمی‌گذرد که در بونه فراموشی می‌افتد و کم‌کم بکلی فراموش می‌شود و از میان می‌رود و کآن لم یکن شیئاً مذکوراً محو و نابود می‌گردد و لهذا بهتر است که بصورت کتاب یا اقلاً رساله بچاپ برسد. یار دیرینه فکری کرد و گفت منتظر نبودم که از چون تو کسی چنین حرف حسابی بشنوم. معلوم می‌شود باخواندن همین قبیل مقاله‌ها فکرت ترقی یافته است. تبریک می‌گویم. اگر دلت خیلی می‌سوزد این مقاله‌ها را جمع‌آوری کن و بخرج خودت بصورت کتاب و مجموعه بچاپ رسان.

گفتم خداوند پدرت را بی‌امرزد، من مقداری از خاطرات خودم را سالهاست نوشته‌ام و هرگز بخود ندیده‌ام که هشتم در گرو نه نباشد و تو می‌گویی حرفهای دیگران را بچاپ برسانم چراغی که به‌خانه رواست به مسجد حرام است. . . مقصودم اینست که پس تکلیف این همه سروصداها و چون و چراها چه خواهد شد؛ گوئی در دریای فکری دور و دراز غوطه‌ور گردید و بقول سعدی: سر به جیب مراقبت فرو برد و سپس سر بر آورده گفت فکری بخاطرم رسید. گفتم ان شاء الله مبارک است بفرمائید ببینم چه فکری فرموده‌اید: گفت فکرمی‌کنم بهتر باشد از خود حافظ بپرسیم:

گفتم چطور بپرسیم. بچه و میله، او هفت کفن پوسانیده است و در دور و ور مزارش بقدری سنگ و آجر و آهک و ساروج و سیمان محکم کاری کرده‌اند که رستم هم از زیر چنان مستحکماتی نمیتواند بیرون بیاید.

گفت مگر ما ایرانی صاحب اعتقاد نیستیم. مگر ما به نفال اعتقاد و ایمان راسخ نداریم پس فال کجا رفته است ...

گفتم آفرین بر فهم و معرفت. خوب گفتی فال قرنهایست که گره هر مشکلی

را برای مردم این آب و خاک گشوده است . از این بهتر چه ؛
دیوان حافظ حاضر بود . حافظی است که پشت به پشت رفته رفته بمن
رسیده است . داده ام جلدش را عوض کرده اند و صحافی شده است و در جامه ای
از ترمه کشمیری جا داده ام و هفته ای یکی دو بار می بوسم و بردیده می نهم و
مانند جان شیرین دوستش میدارم .

گفتم هر چه باشد تو پاک تر از من هستی . فال را تو باید بگیری ؛
سر را به علامت قبول جنبانید و دیوان حافظ را با احترام برداشت چنانکه
پنداری کتابی آسمانی را بر میدارد و خود را جمع و جور کرد و به دوزانوی ادب
نشست و چشمان را بست و لحظه ای چند ساکت و صامت ماند و درو جانان صفا و
فروغ محسوسی پدیدار گردید چنانکه گوئی در عالم خلسه قدم نهاده است و آنگاه
با لحن تعظیم و تکریم زبان گشود و چنانکه معمول و مقرر است خواجه شیراز را
بحق همان شاخه نباتی که بدان مینازد قسم داد که جواب سؤالش را راست بدهد
و پرسید ای خواجه عزیز ، عقیده ات درباره این همه چون و چرا چیست و انگشت
سبابه را لای اوراق دیوان دوانید و کتاب را باز کرد و در همان دم چشمانش
درخشیدن گرفت و صدایش بلند شد که الله اکبر ، الله اکبر ، الحق که اعجاز شده
است و مشغول خواندن غزلی گردید که با این بیت شروع میشود .

« حدیث چون و چرا در دسر دهد ، ای دل

پیاله گیر و بیاماس ز عمر خویش دمی »

پیاله حاضر بود و عمل کردن به چنین دستور فرخنده ای را شرط ارادت
دانسته پیاله در پی پیاله خالی شد و کدام مشکلی است که از برکت نیت پاک و ارادت
تابناک و صراحی لعلگون و پیاله لبریز حل نگردد .